

«بنارس» در آیینهٔ ادب فارسی

دکتر احمد ذاکری^۱

محمد صادقی

حکیمہ

تعالی اللہ «بنارس چشم بددور

بهشت خرم و فردوس معمور»

«کاشی» به معنی درخشنان نام باستانی بنارس است که به گمان نگارنده‌ی این مقاله برگرفته از واژه «کاشیاپه» نوه‌ی «برهم» و نیای انسان‌ها به باور هندوان است.

بنای شهر را به یکی از فرمانروایان سلسله «کاسی» به نام «دیوداسا» نسبت داده اند. کاشی با اهمیت ترین سرزمین هند بوده و با نام «واراناسی» که برگرفته از «وارون» نام یکی از خدایان آریایی های هندی است نیز شناخته شده که در روزگار دیگر به بنارس تغییرنام یافت. گفته می شود جناب «بودا» پس از چله نشینی پنجاه و نه روزه سخترانی خود را در پارک آهوان در «سرنات» بنارس ایراد کرد.

بنارس از دیرباز سرزمین خدایان هندو و مقدس است، به گونه‌ای که هر هندو و برهما بی مؤمن آرزو دارد در بنارس بمیرد زیرا گمان می‌شود که با مردن در بنارس، دیگر روان او به جاودانگی می‌رسد و از

- ۱ - دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج
- ۲ - عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم شهر

قید تن و تناسخ رهایی می‌یابد.

در این شهر دانشمندان و شعرای زیادی پرورش یافته‌اند. اما اوج و رونق زبان پارسی در بنارس به هنگام حکومت دارای شکوه بوده است.

کلید واژگان

کاشی، ورونا، برهم‌پوترا، بودا، چراغ دیر، کعبه‌ی هندوستان، زندگانی جاوید، گنگ.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرستال جامع علوم انسانی

«بهشت خرم و فردوس معمور» بنارس در آیینهٔ ادب فارسی

مقدمة

در نگاه اساطیر و تاریخ «کاشی» به معنای تابان (۱) (دایره المعارف بزرگ اسلامی، ص ۹۱۶/۲) یا «کاسی» که نام شاخه‌ای از تبار آریایی نژاد هندو ایرانی (۲) (دانشنامه درشیه قاره یادآور تیره‌ای از آریایی هاست که در بابل ماندگار شدند و حکومت ۶۰۰ ساله‌ای برپا ساختند. (۳) (ایران باستان، ۱۰۸/۱) واژه‌ی «کاشیپه» نوہ‌ی «برهم» و نیای انسان‌ها را به یاد می‌آورد (۴) (اساطیر هند، ص ۱۴۱). به باور این نگارنده دیدگاه دوم درست تر می‌نماید. بنای شهر را به یکی از فرمانروایان سلسله کاسی‌ها به نام «دیوداسا» نسبت داده‌اند (۵) (دانشنامه درشیه قاره، ص ۹۱۶/۲) که در ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح (ع) پی‌ریزی شد (۶) (دانشنامه درشیه قاره، ص ۹۱۶/۱۲) در مهابهارات» از یادگارهای فرهنگ باستانی هند نام بنارس به چشم می‌خورد (۷) (مهابهارت)، در سالهای ۳۲۱-۶۰۰ ق.م «کاشی» با اهمیت ترین سرزمین هند بوده، نظام پادشاهی داشته که از جمله سلسله‌های پادشاهی دران، «سلطان نشین کاشی» بوده است (۸) (تاریخ هند ص ۶۷/۱)

غالب دهلوی (۱۲۱۲-۱۲۸۵ هـ) یکی از پارسی سرایان هند نیز درستایش شهر بنارس چندبار از این شهر با نام «کاشی» یاد می کند (۹) (دیوان غالب ص ۲۵۹/۱) سپس این شهر به نام «وارانسی» که برگرفته از «وارون» نام یکی از خدایان آریایی های هندی است (۱۰) (ایران باستان ۳۹/۱) و پاسدار قانون و به جنبش آورنده‌ی آغازین جهان و نخستین آفریننده که در فضای استاده است (۱۱) (اساطیر هند، ص ۱۶) نامیده شد. نامی که بر یکی از شاخه‌های رودخانه گنگ یعنی «ورونه، برنه» نهاده اند که به همراه شاخه‌ی «آسی»

از درون «وارانسی» می‌گذرد (۱۲) (آئین اکبری، ص ۷۱/۲) «وارانسی» درروزگاری دیگر به «بنارس» تغییرنام یافت. این شهر در شمال هند برگرانه چپ رود گنگ دراستان اوتارپرادش امروزی قراردارد.

در نگاه فرهنگ، در میان هفت شهر مقدس هند، بنارس مقدس ترین و پایگاه مرکزی برهمنان به شمار می‌رود (۱۳) (هند دریک نگاه، ص ۱۰۶) بیهوده نیست که گفته اند «بودا» پس از چله نشینی پنجاه و نه روزه و مظهر الهام قرارگرفتن نخستین سخنرانی خود را در پارک آهوان در «سرنات» بنارس ایراد کرد (۱۴) (تاریخ هند، ص ۸۶/۱)

گفته اند: آرزوی هربودایی و برهمایی دیندار آن است که در شهر بنارس بمیرد. در آئین هند و بنارس شهر فنا و نماد مرگ است (۱۵) (سرزمین هند، ص ؟)

بنارس از دیرگاه مقدس و سرزمین خدایان هند و فرهنگ بودایی و برهمایی می‌باشد و در گسترش فرهنگ و ادب هندی و همچنین فارسی جایگاه ویژه‌ای دارد.

در دامن آن بزرگان دین و دانش پرورش یافته اند. برای نمونه «تولسی دابس» بنارسی (۱۵۳۴-۱۶۲۳م) آسمانی حمامه‌ی راماین یعنی داستان سانسکریت راما و سیتا را که در حکم کتاب آسمانی مردم شمال هند می‌باشد به زبان هندی درآورد و زبان امروزه‌ی هند را بنیاد نهاد (۱۶) (تاریخ هند، ص ۷۱/۲)

در نگاه ادبیات فارسی

بنارس یکی از جایگاه‌های گسترش فرهنگ و ادب فارسی در شمال هند به شمار می‌آید. زبان فارسی بیشترین پیشرفت را در بنارس به هنگام حکومت دارا شکوه داشته است. برای نخستین بار پس از اسلام در سال ۴۲۴ قمری به دستور سلطان مسعود غزنوی و به فرماندهی احمد بنا لطی肯 سپاه مسعود به بنارس رسید. ابوالفضل بیهقی ادیب و تاریخ نگار فرزانه‌ی سده‌ی پنجم ادبیات فارسی در نگارش این رخداد به ستایش و توصیف بنارس می-

پردازد و با شگفتی از شکوه بنارس چنین می نویسد:

«احمد ینا لتیکن.... در کشید و از آب گنگ گذارده شد و بر چپ رفت و ناگاه برشهری زد که آنرا بنارس گویند، از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام به هیچ روزگار آنجا نرسیده بود به شهری دوفرسنگ دردو فرسنگ و آبهای بسیار، و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد. که خطر بود و بازار بزاران و عطارات و کوهرفروشان، از این سه بازار ممکن نشدبیش غارت کردن.

لشکر توانگر شد چنان که همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند»^{۱۷} (تاریخ بیهقی ص ۵۱۶-۷) از این توصیف کوتاه چند نکته‌ی برجسته دریافت می‌شود: نخست آنکه بنارس شهری بزرگ و آبادان بوده است. دیگر آن که اقتصادی نیرومند و بازارهایی پرپویمان و پرونده داشته، و سپاه مسعود فقط با غارت ۳ بازار آن کامروا و توانگر شده‌اند. نکته‌ی سوم باید پایداری و سلحشوری مردم آن باشد زیرا سپاه مسعود با آن همه کبکبه بیشتر از یک نیمه روز نتوانسته در آن بماند و از بیم جان ناگزیر پس از کوتاه زمان از آنجا گریخته است. پس از آن به ویژه در سده‌های ده تا ۱۴ هـ ق بنارس خاستگاه و جای پیروزش سراپا یندگان،

نویسنده‌گان و دانشمندان دانش‌های گوناگون به زبان پارسی گردید. بزرگانی همچون:
شیخ فضل الله بنارسی ماهر دردانش‌های آشکار و پنهان که در قصبه‌ی «بنارس بنگ»
به خاک سپرده شد (۱۸) (ثمرات القدس ۶۷/۱). مظفرحسین بنارسی، استاد زبان فارسی وارد و
دردانشکده‌ی کوئین بنارس و امام جمعه آن شهر ۱۹ (احوال دانشوران ص ۷۴۵)- اکرم علی
سید بنارسی درگذشته به سال ۱۲۵۰ هجری نگارنده‌ی کتاب «شواهد الفدکیه» و «ردیه‌ی
تبصره المسلمين» سلامت علی بنارسی (۲۰) (احوال دانشوران، ص ۱۲۲)- سید ریاض علی
بنارسی در گذشته به سال ۱۳۶۱ هجری قمری نگارنده‌ی کتاب‌های «الکرار»، «ذبیح عظیم»،
«سوانح فاطمه‌ی زهرا» و «خصوصیات اسلام» (۲۱) (احوال دانشوران، ص ۶۸-۹)
محمد سجاد بنارسی (۱۳۴۸-۲۱۸۰-هـ) فقیه و دانشمند و مدرس مدرسه جوادیه بنارس
(احوال دانشوران، ص ۵۶۲-۳) مظہر علی بنارسی، (۱۳۵۱-۱۲۷۹-هـ) (۲۲) (احوال

دانشوران ۷ (۶۴۶) مظفرحسن بنارسی درگذشته به سال ۱۳۶۹ هـ ق (احوال دانشوران، ص ۶۰) چندربهان برهمن نویسنده و شاعر دربار دارا شکوه (۲۵) (دانشنامه‌ی زبان جلد دوم، ص ۹۱۶) بندرین داس خوشگو نویسنده «تذکره خوشگو» (۲۶) (دانشنامه‌ی زبان، جلد دوم، ص ۹۱۶) - مهجور بنارسی نویسنده «بدایع الشعرا» (۲۷) (دانشنامه‌ی زبان، جلد دوم، ص ۹۱۶)

- محمد حسن رازی شاعر سده ی ده هجری، سراینده‌ی «خسرو شیرین» (۲۸) (دانشنامه‌ی زبان، ۲/۹۱۶) - امیر بنارسی نگارنده‌ی تذکره‌ی «حدائق الشعرا» (۲۹) (دانشنامه‌ی زبان، ۹۱۷/۲) - خلیل بنارسی نگارنده‌ی «صحف ابراهیم و خلاصه الکلام» (۳۰) (دانشنامه‌ی زبان ۹۱۷/۲) - امان الله بنارسی حکیم برجسته‌ی اسلامی (۳۱) (دانشنامه‌ی زبان ۹۱۷/۲) سیدجعفر بنارسی (۳۲) (دانشنامه‌ی زبان ۹۱۷/۲) - باقیان نائینی روزگاری دربنارس به سربرد (۳۳) (ریاض الشعرا، ۴۰۴۹/۱۱) - مولانا ناطقی استرآبادی که دربنارس درگذشت (۳۴) (ریاض الشعرا، ۲۲۶۴/۴)

- شاه قاسم ناجی که مدتی دربنارس زیست (۳۵) (ریاض الشعرا ۲۳۶۳/۴) - ابومعشر بلخی که دربنارس مدفون گردید. (دایره المعارف بزرگ اسلامی ۵۶۶/۱۲) و سرانجام محمد علی حزین لاهیجی، شاعر و نویسنده‌ی نامدار ایرانی که آخر عمر دربنارس می‌زیست و درهمان جا درگذشت و مدفون شد (۳۷) (دانشنامه‌ی زبان، ۹۱۷/۲). درکنار مقبره حزین لاهیجی مسجدی وجود دارد که تاریخ بنای آن را حزین سروده و برس در آن نقش بسته با این مضمون:

جبهه برخاک نه در این مسجد	کزبرای عبادت است اینجا
بهر تاریخ این بنا هاتف	گفت «درگاه حاجت است اینجا» (۳۸)

دیوان حزین، ص ۱۱۲۷

بنارس در «چراغ دیر»

غالب دهلوی (۱۳۱۲-۱۲۸۵ هـ) یکی از پرآوازه ترین سرایندگان پارسی زبان در سبک «هندي اصفهاني» است او مثنوي کوتاهی در صد و هشت بيت دارد که در بحر هزج مسدس

محذوف (مفاعلین مفاعیل / فعلن) سرود شده است این مثنوی نوعی حدیث نفس و بث الشکوی می باشد که با شکایت از دوستان و روزگار و بار و دیار آغاز می گردد. سپس به سپاسگزاری از سه دوست از اهالی جهان آباد می پردازد ولی بی مهری روزگار و دوستان سبب می شود که جهان آباد را هم ترک کند و به بنارس برود البته از ترک کردن جهان آباد آزرده می شود. پس از این مقدمه به توصیف بنارس می پردازد، دلبستگی خود را به بنارس و زیبایی های آن نشان می دهد و آنها را می ستاید ولی سرانجام با تحولی عارفانه بنارس را نیز ترک می گوید.

نگارنده ای این گفتار سعی برآن دارد که به آنچه درستایش بنارس در این مثنوی آمده است بپردازد. واپیاتی را که در ارتباط با بنارس نیست کنار بگذارد.

غالب که داغ استغناء و بی نیازی بر دهلی و جهان آباد نهاده در وصف بنارس چنین می سراید:

به خاطر دارم اینک گل زمینی

بهار آیین سواد دل نشینی

جهان آباد از بهر طوافش

که می آید به دعوی گاه لافش

از آن خرم بهار آشنایی (۳۹)

نگه را دعوی گلشن ادایی

(دیوان، غالب، ص ۲۵۹)

سرزمینی دل نشین و همیشه بهار و معتدل را به یاد دارم که در میدان برتری جویی آن،
جهان آباد باید به دور آن بگردد و طواف به جای آورد. بنارس شهر گلشن آیین و بهاری خرم
و آشنا در چشم ها جلوه می کند.

سخن را نازش مینو قماشی

ز گلبانگ ستایش های «کاشی»

تعالی الله بنارس چشم بد دور

بهشت خرم و فردوس معمور (۴۰) (همان)

ستایش بنارس «کاشی» را که «حله ای تنیده زدل باfte زجان» (دیوان فرخی سیستانی،
ص ۳۲۹) است در نازش با «سندس خضر» (قرآن کریم، انسان، ۲۱) برابر می نهد و آنگاه
دعا می کند که خداوند بر پایگاه بنارس بیفزاید و چشم زخم حوادث را از بهشت سرسیز و آبادان

بنارس دور سازد.

بنارس را کسی گفتا که چین است هنوز از گنگ، چینش بر جین است
به خوش پرگاری طرز وجودش زده‌لی می‌رسد هردم درودش (۴۳)
(همان)

در اینجا غالب به سنجش بنارس و چین که سرزمین نگارخانه‌های زیباست می‌پردازد
و با یک تشبيه تفضیل و کنایه‌ی چین بر جین داشتن و آزرده شدن بنارس از این سنجش،
برتری بنارس بر چین را می‌نگارد و از سویی هم رودخانه‌ی گنگ را که در جنب و پیشان بنارس
قرارداده به چین و شکن پیشانی تشبيه می‌کند. همچنین دهلی در مقایسه با بنارس به مهندسی
زیبای آن درود می‌فرستد و برتری بنارس را می‌ستاید.

بنارس را مگر دیدست در خواب که می‌گردد زنهرش دردهن آب
حسودش گفتن آیین ادب نیست ولیکن غبطه گرباشد عجب نیست (۴۴)
(همان)

مگر دهلی بنارس و نهر گنگ را در خواب دیده است که خواستار آن شده و بر آن رشك می‌ورزد.
البته آب در دهان افتادن کنایه از تحریک بزاق دهان نسبت به شوق پذیرش و خواستن
چیزی است نه رشك ورزیدن.

تناسخ مشربان چون لب گشایند به کیش خویش «کاشی» را ستایند
که هر کس کاندران گلشن بمیرد دگر پیوند جسمانی نگیر (۴۵)
(همان)

به باور اهل تناسخ «حلولیه» هر کس در بنارس بمیرد دیگر روحش از بازگشت به اجسام و
حلول در جانوران آزاد می‌شود. بنابراین روحش فانی و جاوید خواهد شد لذا حلولیه دوست دارند
در بنارس بمیرند تا از رنج زیستن در تن آزاد شوند.

چمن سرمایه‌ی امید گردد به مردن زنده جاوید گردد

زهی آسودگی بخش روان ها
که داغ جسم می شوید زجان ها (۴۶) (همان)
میرنده ی دربیnarس، امیدش به رهایی از رنج سبزی و طراوات می گیرد و چون دیگر به
جسم بازنمی گردد. پس زندگانی روحانی آن جاودان می شود. خوشابنارس که باعث آسودگی
روان ها از رنج بودن درتن و جسم می شود و از داشتن نشان بردگی جسم آزاد می گردد.

شگفتی نیست از آب و هواش که تنها جان شود اندر فضایش

بیا ای غافل از کیفیت ناز نگاهی بر پریزادانش انداز(۴۷) (همان)

آب و هوای آن چنان لطافتی دارد که اگر فقط جانها که لطیف هستند می‌توانند در فضای آن اقامت و رفت و آمد کنند شگفتی ندارد. در واژه‌ی «تنها» ایهام به اجساد هم وجود دارد که منظور تبدیل شدن جسم به روح لطیف برابر بینش اهل تناسخ باشد.

ای کسی که از کیفیت و لذت ناز پری رویان آگاهی نداری، بیا نگاهی به ناز پریزادگان و زیبا رویان و لطیف تنان بناشی کن:

همه جان‌های بی‌تن کن تماشا ندارد آب و خاک این جلوه حاشا

نهادشان چو یوی گل گران نیست همه جانند و جسمی درمیان نیست

انگارپری رویان آن فقط روح لطیف هستند؛ زیرا هیچ ماده و جسمی این همه جلوه و لطافت دارد.

نهاد و ذات آنها همچون بوی گل سبک و روحانی است گویی که جسمی ندارند و جان مخصوص هستند.

خس و خارش، گلستان، است گویی، غیارش، جوهر چان، است گویی،

دربن، دیرینه دیرستان نیز نگ رهاش، اینم است از گردش، نگ

خس و خار بناres، لطافت گا، ادارد و غیار آن، به مانند گوهر حار، لطف و سک است.

در این جهان، کهنه و پیاز نیز نگ، بینارس، شهری است که بهارش، خزان و دگر گونه، رنگ ندارد.

چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد
به هر موسم فضایش، حنت آباد

بهاران درشتا و صیف، زآفاق
هوای بنارس در همه ماه‌های سال معتدل و بهشتی است. انگار که فصل بهار، زمستان و
تابستان یا همیشه در بنارس اقامت دارد مقصود آنکه همیشه در بنارس بهار است.

خزانش صندل پیشانی ناز	بود در عرض بال افسانی ناز
زموج گل، بهاران بسته زنار	به تسیلم هوای آن چمن زار

در نشان دادن ناز بنارس و هوای آن باید گفت که خزان زعفرانی، رنگ قشقه و خال سرخ
نهاده شده برپیشانی بنارس است. بهار کمربند و زناری از گل سرخ برای عرض تسیلم در برابر
هوای آن، بسته است (هوای چمن زار بنارس معتدل بهاری است).

پس این رنگینی موج شفق چیست	فلک را قشقه ش گر بر جبین نیست
سره رخارش از سبزی بهشتی	کف هر خاکش از مستی کنشتی

اگر آسمان هندونیست و قشقه‌ی سرخ هندوان را برپیشانی ندارد پس شفق سرخ در آسمان
برای چیست؟ هرمشتی از خاک بنارس از مستی همچون کنشت با طراوات است اشاره‌ای
هم به میخوارگی هندوان دارد. و هرنوک خار آن در خرمی مانند بهشت سبز و روح بخش است

سوادش پای تخت بت پرستان	سراپایش زیارت گاه مستان
همانا کعبه‌ی هندوستان است	عبدات خانه‌ی ناقوسیان است

شهر آن پایتخت برهما میان و بوداییان بت پرست است و زیارتگاه عاشقان می‌باشد.
جای پرستش و عبادت بت پرستان و کعبه‌ی هندوستان است.

بتانش را هیولی شعله‌ی طور	سرابا نور ایزد چشم بد دور
میان ها نازک و دل ها توانا	زنادانی به کار خویش دانا

ماده‌ی زیبا رویان و بتان آن انگار که شعله‌ی مقدس طور سینا و آتش خدایی است که
غرق نور و روشنی می‌باشد. ان شاء الله که چشم بد از وجود آنان دور باشد.
زیبا رویانش کمر باریک و دلهاشان آگاه و توانمند است و در کار دلبری دانا و آگاه هستند.

تبسم بسکه درلب ها طبیعی است دهن ها رشک گلهای ریبیعی است

ادای یک گلستان جلوه سرشار خرامی صد قیامت فتنه دربار

لبخند پری زادانش چنان خوش و طبیعی است که گلهای شکوفای بوستان بر دهان و لبخند آنان غبطه می خورند. ناز گلستانی سرشار از جلوه و زیبایی و همچنین صدرستاخیز آشوب و فتنه دربا ناز راه رفتن آنان است.

به لطف از موج گوهر نرم روتربه ناز از خون عاشق گرم دوتر

زنگیز قدانداز خرامی به پای گلبنی گسترده دامی

آن سان لطیف هستند که حتی از پرتو و امواج گوهر هم نرم تر راه می روند و آن سان نازدارند که از خون عاشق هم تندر از کنار انسان می گذرند.

زرنگین جلوه ها غارتگر هوش بهار بستر و نوروز آغوش

ز تاب جلوه‌ی خویش آتش افروز بستان بت پرست برهمن سوز

با کرشه و جلوه های گوناگون هوش از انسان می ریابند. بستر و آغوش آنان چون بهار و نوروز ملایم و خوبیست. زیبا رویان بت پرستی که پرتو جلوه و کرشه های آنان آتش شوق را در دل ها می افروزد و حتی دل برهمن را هم می ریاپد.

په سامان دو عالم گلستان رنگ زتاب رخ چراغان لب گنگ

یہ تن سرمایہ کی افزایش، دل سے اپا مژدہ کی آسائش، دل

چون گلستان و گلهای آن رنگارنگ و آرایش کرده هستند که سبب زیبایی و سامان بخشیدن دو جهان هستند. از نور و پرتو روی آنان کنار رودخانه گنجانگ از چراغان شده است. هنگامی که در گنجانگ تن را شستشو می کنند چنان ناز و کرشمه ای دارند که امواج رودخانه از ادا و عشهه ای آنها رونق و زیبایی می گیرد- این صحنه یادآور صحنه ای آب تنی کردن شیرین در چشممه، در خسروشیرین نظامی است.

قیامت قامتان مژگان درازان زمثگان برصغیر دل نیزه بازان

سرپا پژوهی آسایش دل
به تن سرمایه‌ی افزایش دل
قامت آنان درخوش اندامی چنان است که مردگان را زنده می‌کنند. مژگانی دراز دارند و
برسپاه دلها نیزه می‌زنند و آنها را گرفتار خود می‌کنند. چنان زیبا هستند که مایه‌ی افزایش
شادی و آرامش دل هستند.

زنگزی آب را جوشیده اندام
به مستی موج را فرمود آرام
زماهی صددلش درسینه بی تاب
فتاده شورشی در قالب آب
چنان شور و حالی دارند که امواج گنگ از برخورد با آنان آرامش می‌یابد و سرکشی و موج
زدن را رها می‌کند و از نغزی و خوبی اندام آنان، اندام آب به وجود و شور و حال آمده است.-
آب از تماس با تن این پری پیکران به جنبش و شورش درآمده و از این ماهیان ماه پیکر
دل آب بی قرار و بی تاب شده است.

زموج آغوش‌ها وامی کند گنگ
زبس عرض تمنا می‌کند گنگ
گهرها در صدف‌ها آب گشته
زتاب جلوه‌ها بی تاب گشته
رودگنگ آرزو و تمنای در آغوش کشیدن این زیبا رویان را دارد به گونه‌ای که به وسیله‌ی
امواج برای اینان آغوش می‌گشاید تا درون آب درآیند.

رود گنگ از پرتو جلوه‌های پری پیکران بی تاب شده و جوش و خروش دارد و مرواریدها
از بی تابی برای دیدار و در آغوش کشیدن پریزادن در درون صدف‌های خود آب گشته‌اند.

مگر گویی بنارس شاهدی هست
زگنگش صبح و شب آینه در دست
نیاز عکس روی آن پری چهر گرفت آینه از مهر
گویی بنارس دختر زیبارویی است و گنگ آینه‌ی آن زیبا روی است که صبح و شام
در دست بنارس است) و جلوه‌ی آن را نشان می‌دهد.

(دو تشییه بنارس به زیبا رو و رود گنگ به آینه و یک استعاره آینه در دست گرفتن بنارس
در این بیت خوش می‌درخشد).

به خاطر نیاز بنارس زیبا رویه آیینه‌ی گنگ است که انگار آسمان با تابش نور طلایی خورشید و مهربانی خود آیینه‌ی گنگ را زرین ساخته است (بازتاب نورخورشید در آب رود گنگ منظور است). دو استعاره‌ی پریچهر به جای بنارس، و آیینه‌به جای رود گنگ به کاررفته است:

که در آیینه می رقصد مثالش	بنام ایزد زهی حسن و جمالش
به کشورها سمردربی مثالی است	بهارستان حسن لابالی است
ماشاءالله به زیبایی بنارس که بازتاب تصویر آن در آیینه‌ی آب گنج به جنبش درآمده است.	
بنارس در زیبایی چون بهارستان و نگارخانه‌های زیبایی چین است و درجهان به بی مانندی مشهور می باشد.	

به گنجش عکس تا پر توفکن شد
بنارس خود نظیر خویشتن شد
چو در آیینه‌ی آبش نمودند
گزند چشم زخم ازوی ربودند
از هنگامی که تصویر بنارس درآب رودگنگ نمایان شده است گویی بنارس دیگری به وجود آمده و همتای بنارس که بی مانند است پیدا شده است. چون تصویر بنارس را درآب گنگ نمایان ساختند گزند چشم زخم حسودان دیگر به او نمی‌رسد. (این ایيات از سویی یادآور عمارت چهل ستون اصفهان و همچنین فرهنگ عامه‌ی درآب نگریستن خویشتن چشم زخم را دور می‌کند می‌باشد).

به چین نبود نگارستان چو او بی	به گیتی نیست شارستان چو او بی
بیابان در بیابان لاله زارش	گلستان در گلستان نوبهارش
نگارخانه های چین هم به زیبایی بنارس نیستند. در جهان شهری به زیبایی آن وجود ندارد.	لاله و گلزارهای آن گسترد و پهناور است، بهار و بهارستان های آن پر گل و پهناور می باشد.
سپس غالب به شکوه از روزگار می پردازد و پس از گله هایی چند، دوباره در سه بیت به ستایش بنارس از زبان مخاطبی روشن بین و دل آگاه می پردازد که آن ایات چین است:	
سوی «کاشی» به انداز اشارت	تیسم کرد و گفته این، عمارت

که از هم ریزد این رنگین بنا را
بلند افتاده تمکین بنارس

روشن بین دل آگاه که مورد خطاب غالب در چند بیت بالاتر بوده است رو به بنارس (کاشی)
می کند و خنده کنان می گوید: حیف است که قیامت بشود و بنارس آبادان ویران بشود. برای
خداآوند ویران شدن این آبادانی و شهر اباد گوارا نخواهد بود. جایگاه و مقام بنارس آن چنان بلند
است که اندیشه بلندی و عظمت آن را در نمی یابد.

همانگونه که پیشتر اشاره شد در توجه به مثنوی «چراغ دیر» به ابیاتی پرداخته شد که
دروصف و ستایش بنارس آمده بود.

در پایان این مقاله به پیوست قصیده ای را که با عنوان «بنارسیه» سروده و به طوطی
هندوستان، امیرخسرو دهلوی و همچنین مردم شریف هندوستان تقدیم گردیده، برای جلوگیری
از به درازا کشیدن، بدون شرح می آوریم.

«بنارسیه»

آشیان در شهر جان جاودان آورده ام	در بنارس تا زتهان آشیان آورده ام
جبذا شهربی که در آن آشیان آورده ام	حباش و نگاران بنارس حبذا
من بنارس را زایران تحفه جان آورده ام	زندگانش جمله جان و مردگانش جان جان
هر که میرد در بنارس جان جان خواهد شدن	الله الله جا به فردوس جنان آورده ام
از بهشت عدن می آیم برای دوستان	ما نده یک باغ، گل زان بوستان آورده ام
تا بیفروزم «چراغ دیر» هندو آتشی	دیرپا دیرنده از دیر مغان آورده ام
بسته ام احرام طوف کعبه بی هندوستان	تا بنارس تلبیه ذکر زبان آورده ام
معبد زرین تان را تا که عطر آگیین کنم	از خراسان خورافشان زعفران آورده ام
تن به آب گنگ خواهم شست در طوف بتان	زان خدایان من «احد» را در گمان آورده ام

از برای خود را در کمان آورده ام	زنده و جاوید بادا مردم هندوستان
بهرشان تیر دعا را در کمان آورده ام	اقتفای شعر خاقان سخن بنموده ام
«یستم ساحر ولی سحر بیان آورده ام»	جهنم بد دور از بتان و دلبران این دیار
به رشان تیر دعا را در کمان آورده ام	چشم بد دور از بتان و دلبران این دیار
بهرشان تیر دعا را در کمان آورده ام	جان فدای دلنوازان بنارس می کنم
بهرشان تیر دعا را در کمان آورده ام	دل برای دلبرانش ارمغان آورده ام

منابع و مأخذ

۱- قرآن کریم

۲- بیهقی ابوالفضل، **تاریخ بیهقی**، به تصحیح دکتر فیاض، انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ اول
مشهد، سال

۳- پرسیوال اسپیر، **تاریخ هند**، جلد دوم، ترجمه همایون صنعتی زاده، نشر ادبیان، چاپ اول، قم،
سال ۱۳۸۷ شمسی

۴- پیرنیاحسن، **ایران باستان**، ج اول، ناشر: دنیای کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲ شمسی

۵- جلالی نایینی محمد رضا، **هند دریک نگاه**، ناشر: تهران، ۱۳۷۵ شمسی

۶- حکمت علی اصغر، **سرزمین هند**، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ شمسی

۷- **دانشنامه‌ی زبان و ادب فارسی درشبیه قاره**، ج ۲، ناشر فرهنگستان زبان و ادب فارسی،
چاپ اول، تهران ۱۳۸۷ شمسی

۸- **دایره المعارف بزرگ اسلامی**، ج ۱۲، ناشر مرکز بزرگ دایره المعارف اسلامی، چاپ اول،
تهران، ۱۳۸۳ شمسی

۹- **دیوان حزینی لاهیجی**، تصحیح صاحبکار

۱۰- **دیوان حکیم فرخی سیستانی**، به کوشش دکتر محمد دیرسیاقي، انتشارات زوار، تهران،
چاپ دوم، سال ۱۳۴۹

۱۱- **رومیلا تاپار تاریخ هند**، جلد اول، ترجمه همایون صنعتی زاده، نشرادیان، چاپ اول، قم،
۱۳۸۷ شمسی

۱۲- صدرالافاضل، **مطلع الانوار** (حوال دانشوران شیعه پاکستان و هند، ترجمه دکتر محمد
هاشم، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ اول، سال ۱۳۷۴)

۱۳- **عاکف قزوینی** (احمد ذاکری)، سراینده چکامه بنارسیه

۱۴- علامی ابوالفضل، **آیین اکبری**، جلد دوم، لکهنو، ۱۹۸۳ میلادی

- ۱۵- غالب دهلوی، **کلیات دیوان**، به همت فاضل لکھنؤی، جلد ۱، ناشر: سید امتیاز علی تاج، چاپ اول، لاہور، ۱۹۶۷ میلادی

۱۶- لعل بیک لعل بدخشی، **ثمرات القدس من شجرات الانس**، تصحیح دکتر سید کمال حاج سید جوادی، جلد اول پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهران، چاپ اول - سال ۱۳۷۶

۱۷- میرغیاث الدین علی قزوینی، **مہابھارت**، ترجمہ محمد رضا جلالی نایینی، ج، ناشر: کتابخانه ی طہوری، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۸ شمسی

۱۸- واله علی قلی خان، **ریاض الشعرا**.... انتشارات اساطیر- چاپ اول - تهران، سال

۱۹- ورونیکا ایونس، **اساطیر ہند**، ترجمہ ی باجلان فرخی، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۱ شمسی

